

نگاهی به

زندگی، شخصیت و مکتب صدرالمتهین

تست چهارم

استاد سید محمد خامنه‌ای

صدرا و میرداماد

مسائل و مطالب دیگران و گذشتگان قناعت نمی‌کنند و به آن سر فرود نمی‌آورند؛ بلکه همچون پرندگان بلند پرواز، در هر علم که باشند با بال اندیشه و تفکر به پرواز درمی‌آیند و اوج آن مسئله را می‌جویند و می‌دانیم که تمام جهشهایی که در علوم و فنون به وجود آمده، رهین این دسته آزادگان است که بدون پروای از ننگ و ناسزای همزمانان، به مطالب گذشتگان به نظر یقین و «تعبد» ننگریسته و با پای و پر اندیشه خود به دنبال پاسخیهای دیگر رفته‌اند و هدهدوار سرزمینهایی نو را شناخته و به قلمرو دانش افزوده‌اند.

نمونه کامل این دسته، همین صدرالمتهین و استاد او میرداماد است، که این ویژگی در صدرالمتهین روشنتر و در میرداماد، اندکی پیچیده‌تر و پوشیده‌تر است. میرداماد یکی از دانشمندان کم نظیری است که در هر سه بعد دانش گام گذاشته و هر سه اقلیم را فتح نموده بود، هم دانشی فراگیر داشت و جامع‌العلوم بود و هم در موشکافی و تیزنگری کم نظیر بود و بحق پس از فارابی و ابن‌سینا و خواجه‌نصیر در این جهت نمونه‌ای درخشان به حساب می‌آید و هم با بال اندیشه و با برکت شهود و روشن‌بینی برخاسته از عبادتها و ریاضتهای همیشگی خود، در آسمان تحقیق به مطالبی دست می‌یافت و نکاتی پنهان را کشف می‌کرد، و شاید همین ویژگیهای علمی او

نکته دیگری که درباره میرداماد می‌توان نوشت، تیزبینی علمی و بلندپروازی و فرازنگری اوست. دانشمندان و اندیشمندان را می‌توان در سه بعد گوناگون آزمود و یا تعریف کرد: برخی دانشی گسترده دارند و همه فن حریف؛ جامع‌العلومند و به اصطلاح: «عَرَضِيَات» آنها مشخصه آنهاست یعنی در هر فن و علم، دستی دارند و قدمی می‌گذارند.

این دسته مانند اقیانوسی هستند که عمق اندک داشته باشد. در بعد افقی به افقهای گوناگون نظر دارند و به آنها سر می‌زنند و سطحی گسترده از علم و معلومات و محفوظات را می‌پوشانند، اما پایبند و پا شکسته آن هستند و از آنچه خواننده و شناخته‌اند گامی فراتر نمی‌گذارند.

برخی دیگر بر یک دانش (یا گاه چند علم) تسلط دارند و دانش آنها فراگیر موضوعات بسیار نیست، اما شکوه توانایی آنان را نه در سطح، که در ژرفای دانش آنان باید یافت که هر چند که در عمق بنگری، فرو رفته است و آن دانش را به «گاو ماهی» یا «تخوم ارض» رسانده است؛ اما باز از مطالب و مسائل پیشینیان فراتر نمی‌رود و به افقهای دیگر سفر نمی‌کند و به سرزمینهای دیگر علوم، قدم نمی‌گذارد.

دسته سوم کسانی هستند که دانش آنان مرز نمی‌شناسد و همچون ماکیان، بندی ناپیدا بر پا ندارند و بر محدوده

بود که توانست حکیم ما - صدرالمتألهین - را - که خود یکی از ستارگان درخشان این آسمان است - شیفته خود کند و به سوی خود بکشد.

قرائن تاریخ نشان می‌دهد که صدرالمتألهین از میان اساتید خود، میرداماد را الگو و نماد برتر و سرمشق اندیشه و عمل خود گرفته بوده است، و با تمام ارادتی که به شیخ بهاء داشته و در اسانید حدیث و کتابهای دیگر خود از وی با تجلیل و عظمت یاد کرده (و به نظر می‌رسد که آئین ریاضت عقلی و تهذیب نفس را از وی آموخته است) ولی او را قطب خویشتن نمی‌داند و به اندازه‌ای که دل بسته و شیفته و مرید و تابع و وابسته به میرداماد است به وی دل بستگی و وابستگی ندارد.

گرچه می‌توان یکی از دلایل آن را سفرهای شیخ بهاء به همراهی شاه عباس یا سفرهای سیاحتی او به جهانگردی و زیارت کعبه و مشاهد مشرفه دانست (با آن که گاهی در این سفرها چند تن از شاگردان نیز با وی همگام و همراه می‌شده‌اند ولی دربارهٔ ملاصدرا و همراهی او با شیخ، در این سفرها چیزی نمی‌دانیم؛ یا امکان آن را نداشته است)، اما میرداماد چندان پر سفر نبوده، اگر چه گاهگاه به زیارت مشهد مقدس می‌رفته است.

ولی این دلیل، دلیل منحصر نبوده است، و نبوده‌اند کسانی که همه جا به همراه شیخ به سفر می‌رفته یا در حضر کنار او بوده‌اند؛ و همچنان که گفتیم ویژگیهای علمی میرداماد و روح تحقیق و بحث و اهمیتی که به فلسفه می‌داده است، در این جاذبیت، عامل اصلی بوده و به احتمال قوی روشهای زهد و ریاضتهای شرعی و رفتارهای عارفانه او نیز به عامل پیشین یاری می‌کرده است و ملاصدرای جوان، دل‌باخته استاد، به همه درسهای او می‌رفته و برای حل مشکلات علمی و فکری خود سر به خلوت او نیز می‌زده و از محرمان راز وی نیز می‌بوده است. منش و روح پژوهشگر و سرکش و تازه طلب ملاصدرا - که از مجموعه زندگی علمی و کارهای تحقیقی او برمی‌آید - راهبر و استاد و پیری را می‌طلبیده که بتواند او را از میان قفسی که در هر دوره و عصر، دانشمندان برای خود می‌سازند، رهایی بخشد و به افقهای تازه و فضاهاى نو بکشاند و این ویژگی را - گویی - صدرالمتألهین در هیچکس از فضلاى عصر خود، جز در میرداماد، نیافته بوده است.

اگر چه بروز وجدان تازه طلبی و نواندیشی برای خود دورانی بلوغ مانند دارد که در فصل مناسب خود هویدا می‌گردد و طلبه نوآموز را کاری با نواندیشی نیست ولی

این غریزه و موهبت الهی - شاید - ناخودآگاه از دوران جوانی و نوآموزی ملاصدرا به کار پرداخته بود؛ از اینروست که می‌بینیم در سنین میان بیست تا بیست و پنج سالگی (۱۰۰۰ هـ تا ۱۰۰۶ هـ) با میرداماد در دارالسلطنه آن زمان - قزوین - آشنا می‌شود و کار به جایی می‌رسد که این آشنایی سبب بیگانگی او از دیگران می‌گردد و صدرای جوان مجذوب و مذاب و فانی در استاد جوان خویش - میرداماد - قدم به عرصه تحقیق و کندوکاو می‌گذارد.

از سیره زندگانی ملاصدرا می‌توان به دست آورد که وی در عرصه علم و حکمت از دانش جویی و دانش اندوزی گذشته، یک شکارگر و ماجراجوی دانش و حکمت بوده است و همچنان که در حدیث آمده است که: «الحکمة ضالة المؤمن...» چون یک مؤمن واقعی به دنبال گمگشته‌ای می‌گشته است و به بوی آشنای این گمشده (یعنی حکمت) به هر بوستانی سر می‌کشیده و به دامن هر گلبنای می‌آویخته است.

یافتن میرداماد برای ملاصدرا حکم شکارگری را داشت که بیشه‌ای پرشکار را یافته باشد یا بوستان پرگل یا گنجینه‌داری پرگوهر را؛ و چنانچه افتد و دانی از جانب استاد نیز ماجرا بر همین گونه بود چه او نیز مانند نقادانی خبیر که صدها زر و گوهر را محک می‌زنند تا یکی را برگزینند، به جستجوی شاگردی بود که اندوخته‌های خود را به وی بسپارد و آگاهانه و از روی شناخت - بلکه از روی وظیفه باطنی و الهی خود - امانت را به وی بسپارد و صدرا را گمشده خود یافت - تا که «ودایع» و یافته‌های خود را به وی بدهد او را بر آن گنجینه بگمارد و اسرار درون را - که یارای گفتن آن را به دیگران نداشت - به گوش وی برساند.

صدرا جوانی گریزان از نام و ننگ، شیفته دانش و استاد و کتاب، راهی به سوی میرداماد جستجو می‌کرد و او را که هوشمند و پر دانش و بلند پرواز و ژرف نگر بود به استادی می‌گرفت. و میرداماد نیز حکمتجوی پر تلاش پاک‌باخته و شیدایی را می‌دید که به جستجوی زلال حکمت واقعی، از سرابها گذشته و بادیه‌ها پشت سر گذاشته و اینک با وجودی سراپا مد نگاه و سراسر گوش در برابر او نشسته است.

این یک قانون در طبیعت مادی است که «خالی» را شیدای «پُر» می‌کند و «پُر» را مشتاق «خالی» و تا این دو ظرف (پر و خالی) مرتبط و به سطحی برابر نرسند هیچیک از پا نمی‌نشیند؛ پس چرا در انسان این گونه نباشد که «دارنده» و «خواهنده» شیفته و جويا و بلکه عاشق و شیدای هم نباشند و هر یک به دنبال دیگری

□ یکی از بدآموزیهای ارسطو و گمراهیهایی که برای
اندیشه و روان بشری و نسل طیب دانش به بار آورد
همین بود که «حکمت نظری» را مقدم بر «حکمت عملی» و
جدای از آن دانست.

نگردد.

برای اندیشه و روان بشری و نسل طیب دانش به بار آورد
همین بود که «حکمت نظری» را مقدم بر «حکمت عملی»
و جدای از آن دانست و مردم را به اندیشه و خیالپردازی و
بازیهای فکری و لفظی - که وی نام آن را فلسفه می گذاشت
سرگرم نمود، و دانش و حکمت را، بجای آن که با «روح»
آدمی عجین و انباز کند با «ذهن» و مغز او آشنا کرد.

بدین ترتیب: حکمت - که به معنای همگام شدن و
هماهنگی آموختن «انسان صغیر» (که نسخه عالم کبیر
است) با انسان کبیر (یعنی مجموعه ای که جهان طبیعت،
تعبیری ناقص از آن است) بود، جای خود را به چیزی به
نام فلسفه داد که مرکب از «مشاهده» طبیعت مادی و
«محاسبه» ما بعد طبیعت بود، و همین اشتباه ارسطو سبب
شد که بعدها در اقالیم غرب «مابعد طبیعت» را نیز از
فلسفه حذف کنند و آنچه را که از مشرق دمیده و روزی و
روزگاری جهان را گرم و روشن نگاه داشته بود، در مغرب،
به غروب بکشند و حتی در نهاد بسیاری از فلسفه گران و
فیلسوف نمایان نیز اثری از آن باقی نگذارند.

یکی از نقاط پژوهش طلب تاریخ فلسفه همین
حقیقت دیرینه و این شیوه اندیشه باستانی است که بنا
هوشمندی ابن سینا (در اواخر عمر خود) و پرده دری
سهروردی (شیخ اشراق) و زیرکی و توانایی نصیرالدین
طوسی و دایگی مکتب شیراز و میرداماد (که صدرا را در
دامن خود می پروراند) آن سنتهای بر باد رفته و فراموش
شده حکمت اشراقی ایران باستان دوباره زنده گردید و
حکمت عملی به حکمت نظری نزدیک شد و استادان
حکمت، همگام با آموزش خشک حکمت نظری به
شاگردان خود آئین سلوک و ریاضت را نیز می آموختند و
خاطر تلمیذ را با گلاب عرفان و اخلاق و ادب عبادت
خفی، معطر می ساختند.

تصادفی نیست که شیخ بهاء و میرداماد - که هر یک از
شهر و دیاری دگر و از اصل و تباری جدا بود و اساتید
مشترک نیز نداشتند، هر دو اهل رمز و راز ریاضت و

بسیار استادان که «در حسرت فهم درست» ماندند و
بسیار شاگردان که استادی نیافتند اگر چه «درس آموز»
فراوان رو برو داشتند. چرا که میان شخصی که «دانش»
برای او همچون «باری» است که باید به منزل برساند و
«درس» گفتن برای او بار بر زمین گذاشتن و رهیدن است،
یا مانند ابری است که یکسان بر کویر و بوستان می بارد و
تشنه و سیراب را از هم نمی شناسد؛ با کسی که همچون
گوهری، مشتری شناس است و جز به «اهل» گوهر
نمی فروشد و همچون درمانگر، «مسیحا دم مشفق» است
که جز به بیمار، داروی شفابخش نمی دهد، فرق بسیار
است.

یکی از آفات «علم» و «تعلیم» این بود که - شاید به
سبب کثرت شاگرد - «استاد» به «درس آموز» بدل شد و
شاگرد به «شنونده» و آن رابطه و اتصال معنوی که
بصورت شیفتگی میان آن دو لازم بود، حالتی که «محراب»
به فریاد می آمد و استاد به رقص معنوی می پرداخت، از
میان برخاست. دیگر آن که روش تلمذ و شاگردی در
روزگارهای پیشین - برخلاف امروز حوزه و دانشگاه - تنها
به شکل حضور در درس استاد نبود، بلکه تلمیذ گاهی
مانند عضوی از خانواده استاد، در حضر و در سفر، کنار او
به سر می برد و استاد خود را در جای جای محیط به
محک آزمایش و استفاده می آزمود و در گام گام خود از
گفتار و رفتار وی درس می آموخت: و از اینرو بود که -
بنا بر شیوه حکمت ایران باستان و برخی مکاتب شرقی که
تا دیر باز در میان حکمای ایران و مصر و یونان و مدارس
دیگر باقی مانده بود - استادان در آغاز کار آموزش، به
شاگردان خود، درس حکمت عملی و ریاضت و خلوت و
ذکر و سیر و سلوک می دادند و چون از شایستگی و قدرت
روحي و توان و بردباری او در داشت معارف و برداشت
از آن مطمئن می شدند - و به تعبیر قرآن کریم او را
«اولوالعزم» می یافتند - درس نظری را به وی می آموختند
و او را از اسراری که در زیر ظاهر کلمات بود آگاه
می ساختند.

شاید یکی از بدآموزیهای ارسطو و گمراهیهایی که

۱- استاد علامه ما - قدس سره - در مصاحبه ای فرموده بود که
هنگامی که یکی از شاگردان - رحمه الله علیه - به مجلس درس حاضر
می شد از شادی حالتی رقص واز به من دست می داد.

□ دوران علمی ملاصدرا را می‌توان به سه دوره بخش نمود. دوران تحصیل و فراگیری؛ دوره کندی کاو و ارزیابی، دوره پرواز بر اوج قله تحقیق و تأسیس مبانی جدید.

از اینرو شناخت میرداماد، به شناخت مقصود ما صدرالمتألهین، کمک می‌کند و در این نوشتار، با باز نمودن زندگی استاد و شرح آن، در نگاهی ژرفتر، این زندگی صدرالمتألهین است که در برابر دیدگان خواننده می‌آوریم که گفته‌اند:

خوشر آن باشد که سر دلبران

گفته آید در حدیث دیگران

بطور فشرده، می‌توان این ویژگیها را نیز بر سبک و خلق و خوی میرداماد افزود:

اول - چند بعدی بودن دیدگاه علمی و فلسفی در پژوهش و بینش در آموزش^۳

به این معنا که وی دستگاهی فکری ساخته بود که هر مسئله در آن نه از یک بعد کلامی یا فلسفی، بلکه از ابعاد و نظرگاههای گوناگون آن نیز زیر بررسی و پژوهش قرار می‌گرفت، اگر متکلم از دیدگاه علم کلام به آن می‌نگریست و فیلسوف منطقی از دیدگاه فلسفه استدلالی و حکیم اشراقی با اشراق و مبانی اشراقی و صوفی و عارف از نقطه نظر کشف و عرفان و مفسر و محدث از دیدگاه قرآن و وحی و حدیث، ولی این حکیم آن را در یک نگاه به همه آن محکها می‌زد یا بهتر بگوییم به محکی آن را به نقد می‌کشید که هر ضلعش به روش و مکتبی از آنچه گذشت مزین بود، و این شیوه که بعدها به ملاصدرا رسید پیش از وی چندان سابقه نداشت.

در تاریخ فلسفه و علوم عقلی کمتر حکیمی دیده شده است که مسئله عقلی خود را در یک دستگاه (یا سیستم) مختلط مرکب از دو مکتب یا بیشتر، به این روشنی بررسی کرده باشد. مثلاً فارابی یا ابن‌سینا، در کتب فلسفی خود آنجا که به شیوه مشائی یونانی به بحث می‌پردازند آن را، دیگر به دیدگاه دیگری نمی‌آمیزند، مثلاً کتاب فصوص الحکم منسوب به فارابی اگر چه از دیدگاه مشائی نیست،

چله‌نشینی بودند؛ هر چند یکی، چون شیخ بهاء آن را آشکار می‌کرد و دیگری - یعنی میرداماد - تا اندازه‌ای کار در پرده می‌ساخت.

بخشی از این سنت دیرینه پارسی - که اسلام نیز مهر تأیید بر آن زد و همواره پیشوایان معصوم این آئین مقدس شاگردان و مشتاقان معرفت را به درجات و مراتب تقسیم می‌کردند، و هر یک را بر مسندی جداگانه می‌نشانند. در دوره شکوفای صفویه زنده شده بود و همچنانکه گفتیم سرانجام صدرای جوان و میرداماد به یکدیگر رسیدند و بر بساط پرورش و آموزش نشستند و همین هم نوانیهای تلمیذ و استاد بود که بعدها به حکمت متعالیه انجامید و «راست چون سوسن و گل از اثر صحبت پاک»^۲ هر آنچه که میرداماد در دل داشت، صدرالمتألهین آن را بر زبان آورد.

همانگونه که بعد از این به آن خواهیم پرداخت، دوران علمی ملاصدرا را می‌توان به سه دوره بخش نمود، دوران تحصیل و فراگیری؛ دوره کندی کاو و ارزیابی، دوره پرواز بر اوج قله تحقیق و تأسیس مبانی جدید؛ و در هر سه این مراحل دانش و تجربه و شیوه میرداماد در کنار ملاصدرا آشکارا مؤثر بود، در دوران آموزش نخست به دانش تلمیذ خود گسترش بخشید، و پس از آن او را به شیوه کندی کاو و تحقیق از اساس و پایه آشنا ساخت و در فرجام بال گشودن و از علوم مرسوم به آفاق نو اندیشه و دانش پرواز نمودن را به وی نمود و همانگونه که دیدیم و پس از این در بررسی نامه‌های آن دو بیشتر خواهیم دید، مانند پیری آگاه در تمام مراحل همراه و یار او بود.

در مطالعه دقیق زندگانی علمی میرداماد و صدرالمتألهین شباهتهای بسیار وجود دارد، چه به نظر می‌رسد که ویژگیهای استاد در روحیات و سبک و سلیقه علمی و عملی، در زندگی فردی و اجتماعی و علمی صدرالمتألهین مؤثر بوده است اگر چه بسیاری از روابط نزدیک بلکه تنگاتنگ روحی از دیده‌ها پنهان مانده است.

۲- «راست چون سوسن و گل از اثر صحبت پاک

بر زبان بود مرا آنچه ترا در دل بود»
«حافظ»

۳- این ویژگی در برخی از آثار او مشهود نیست.

ولی وی در کتب دیگر فلسفی خود روش خالص مشائی را حفظ کرده است.

ابن سینا - با آن که با فلسفه اشراق (یا مشرقیین) آشنا بوده و ظاهراً کتابی در آن نظام فلسفی نگاشته است و منطق آن (بنام منطق المشرقیین) اکنون در دست است - در کتب فلسفی معروف خود (مانند شفا و اشارات و نجات و مانند آنها) صراحت یا گرایشی به اشراق نشان نمی‌دهد؛ و با آن که به فقه و علم کلام نیز مسلط بوده است اما هیچگاه آنها را با فلسفه نیامیخته، و در مسئله معاد (جسمانی) که برای او از نظر فلسفه بی پاسخ مانده، باب فلسفه را بسته و همچون یک محدث یا یک متکلم محض، به آن از نظر وحی و نص نگریسته است.^۴

است.^۷

باید یادآور شد که طبع برخی از مسائل اقتضا دارد که تنها از یک دیدگاه - مثلاً فلسفه - بررسی شود یا برای آن که در مقام پاسخ به گروهی است که از دیدگاهی مخصوص به آن تاخته‌اند؛ نمونه آن کتاب قیسات وی است که چون در مقام پاسخ به فیلسوفان و منکران حدوث ماسوی الله است، با همان سلاح به آنان تاخته و به زبان فلسفه مشائی به آن پرداخته است.

دوم - توجه فراوان به قرآن و حدیث

میرداماد یکی از محدثین نامدار و فقهای برجسته زمان خود بوده و فقه و حدیث را درس می‌گفته و خود

□ میرداماد یکی از محدثین نامدار و فقهای برجسته زمان خود بوده و فقه و حدیث را درس می‌گفته و خود یکی از مکتبداران و صاحب‌نظران این دو علم بوده است

یکی از مکتبداران و صاحب‌نظران این دو علم بوده است و در حدیث کتابهایی مانند شرح اصول کافی و الرواشح السماویة و السبع الشداد و ... دارد.

از گفته مورخان چنین برمی‌آید که وی در زمان خود در فقه بیمانند بوده و کسی در فقه بر وی برتری نداشته است بلکه بنابر گفته یکی از مورخان، فقها و قضات و شیخ الاسلامهای بلاد، دشواریهای فتاوی و احکام خود را با محک نظر وی رفع می‌کرده‌اند.

یا فخررازی - که وی را باید یک «حکیم - متکلم» به حساب آورد در عین آن که در کتب استدلالی خود (چون المباحث المشرقیه و المحصل) مسائل فلسفی را به زبان فلاسفه طرح و بیان می‌کند ولی هیچگاه دست از موضع و جایگاه «اشعریّت» و متکلم بودن خویش بر نمی‌دارد و فلسفه را از چشم تنگ علم کلام، آن هم با دیدگان نزدیک بین کلام اشعریّت، می‌نگرد.

سهروردی حکیم اشراقی که نماینده برجسته مکتب فلسفه ایران باستان است و ظاهراً نخستین کس است که کتابی بنام اشراق و برای معرفی این فلسفه نگاشته (حکمت الاشراق) باز در برخی کتب دیگر خود به شیوه رائج زمان به بحث پرداخته و آن را به حکمت مشرقی نیامیخته است.^۵

خواجه حکما، شیخ نصیرالدین طوسی که به نظر ما نخستین کسی است که پایه حل مسائل فلسفه کلامی را بر بیشتر از یک دیدگاه (و بر دیدگاهها و مکاتب مختلف) گذاشته، و شاید نخستین کسی باشد (که پیش از قطب‌الدین شیرازی و شهرزوری) کتاب حکمت الاشراق سهروردی را به حوزه‌های درسی کشانیده و آگاهانه به ترویج آن پرداخته^۶، باز در آثار خود، از آمیختن این دیدگاهها پرهیز نموده است.

تجرید الکلام، کتاب معروف وی در علم کلام، اگر چه بر مبانی فلسفی بنا شده است ولی صورت آن هرگز از شکل یک کتاب کلامی بیرون نرفته است و به شکل مجموعه‌ای از کلام و حکمت مشائی و اشراقی در نیامده

۴- شفا، النهایت، فصل هفتم، ص ۴۲۳، طبع مصر.

۵- محبت ادراک، المطارحات، ص ۴۸۳ و ۱۹۴. چاپ کورین، به گفته خود وی فلسفه بحثی و استدلالی مقدمه فهم حکمت اشراقی است.

۶- طبق تحقیقات اخیر، سهروردی یک شیعه اسماعیلی و از «دعاة» و مبلغان اسماعیلیه نزاریه قزوین و الموت بوده و بعید نیست که در همانجا با حکمت اشراقی آشنا شده باشد و خواجه نیز از وفاداران این گروه و طرفداران آنان در برابر خلفا بوده و همین نقطه مشترک نیز به تنهایی برای این کار کفایت می‌کند.

۷- خواجه نصیر با زیرکی و سیاستی که شیوه اوست علم کلام را از صورت کلام سنتی بدر آورد و آن را با یک استحاله قابل پذیرش، به فلسفه تبدیل کرد و به عبارت دیگر خواجه و کتب کلامی او سر بل انتقال علم کلام به فلسفه اسلامی‌ای است که اکنون در دست است.

وی همچنانکه طبق مشهور تاریخ، خلیفه بغداد را بدست خان مغول در نمد پیچید و او را بتدریج در زیر نمد مالی به کشتن رسانید و مسلمین را از طلسمی باطل و بیسود و بیحاصل رهانید، علم کلام سنتی بیسود و بیحاصل بازمانده از نجارها و علافها را نیز با شیوه نمد مالی خود آهسته آهسته از میان برداشت و اندیشه اسلامی را رهایی بخشیده در مسیر سالم و منطقی و درست انداخت.

بسیب همین تبخّر در حدیث و تفسیر و اعتقاد و وابستگی شدید به قرآن و حدیث (یا کتاب و سنت) و نیز بدلیل التزام و اعتقاد و ایمان واقعی به آن، در تمام مسائل فلسفی که قرآن یا حدیث بگونه‌ای به آن پرداخته است، میرداماد - همانند محیی‌الدین و عرفای دیگر - پای این دو دلیل نقلی را نیز همچون مؤیدی بر عقل و برهان به میان می‌کشیده است.

نشانه روشن آن، ادامه این سبک و روش در صدرالمتألهین و شاگرد دیگر او سید احمد عاملی - داماد و نگهبان مکتب و راه میرداماد - می‌باشد و در صدرالمتألهین این روش به اوج خود می‌رسد و همانگونه که خواهیم گفت، در دهه آخر عمر خود گویی از برهان

چهارم - سیر و سلوک و اشراق

پیش از این زهد و وارستگی و تقوای نزدیک به عصمت میرداماد را شناختیم. باید بر این ویژگی بزرگ - که خاص بزرگمردان بوده است - که به صورت انجام عبادتها و ریاضتهای شرعی (ولی برنامه‌ای و علمی) انجام می‌گرفته، سیر و سلوک عارفانه و عاشقانه را نیز بیفزاییم و بگوییم که زهد و زاهدی و عبادت، ملازمه‌ای با عرفان و سلوک و ارادت ندارد و این کمال و نهایت و آن پایه و مقدمه و بدایت است و همه این مراحل در میرداماد و پس از وی در صدرالمتألهین وجود داشته و به کمال خود رسیده بوده است.

شیوه سلوک باطنی همواره در میان اصحاب و یاران

□ صدرالمتألهین در دهه آخر عمر خود گویی از برهان منطقی رویگردان شده و فقط به کتاب و سنت تکیه می‌کند و آندو را حکمت واقعی و عرش می‌داند.

منطقی رویگردان شده و فقط به کتاب و سنت تکیه می‌کند و آندو را حکمت واقعی و عرش می‌داند.

نزدیک و محرم امامان معصوم اهل بیت علیهم‌السلام وجود داشته و رموز و آداب آن چون راز، سینه به سینه و چون جام، دست به دست می‌گشته است، از اسلاف به اخلاف، و از استاد به شاگرد و از پیر به مرید و پیوسته میان مسجد و میخانه راهی پنهان برای رندان بوده است؛ به نظر می‌رسد که در دوره صفویه این خاصه، رشد و گسترش بیشتری داشته و لذا گاهی با صوفیگری و خرقة پوشی اشتباه می‌شده و برخی از علما و فقهای خوشنام زمان و معاصرین میرداماد نیز به این ویژگی مشهور بوده‌اند.

یکی از نقاط گمنام زندگی صدرالمتألهین، همین است که انزواگزیدن و ریاضتهای دشوار وی در روستای کهک، نزدیک شهر قم، (و یا حتی در غاری از آن روستا) بيمقدمه و بیسابقه نبوده و این نعمت خاص را از دست تربیت استاد خود میرداماد (و شیخ بهاء) دریافت داشته و از لابلای برخی عبارات سید احمد عاملی شاگرد دیگر میرداماد (از جمله در مقدمه عروة الوثقی در شرح شفا) - که همچون ملاصدرا، آراء و تحقیقات خود را به الهام و اشراق نسبت می‌دهد - برمی‌آید که برخی دیگر از شاگردان میرداماد نیز در سیر و سلوک، نزد وی شاگردی می‌کرده و برکات آن در بینش و رأی و گفتار آنان نیز هویدا می‌گشته است.^۸

از بررسی و کاو نامه‌های ملاصدرا به میرداماد

سوم - تکیه بر ابداع و تأسیس نه تفسیر و تقلید اگر چه معمولاً میرداماد را یک فیلسوف مشائی می‌شناسند و او را مفسر کتب این سینا می‌دانند ولی با دقت در آثار و تاریخچه زندگی علمی وی می‌توان به دست آورد که با وجود آن که بجز ابداع نظریه حدوث دهری یا صراحت بخشیدن به مسئله اصالت ماهیت یا حرکت قطعی و چند مسئله و آراء دیگر از وی مشهور نیست ولی در بسیاری از مسائل فلسفی و حتی منطقی، میرداماد دارای آراء و تحقیقات مخصوص به خود می‌باشد و این روح تأسیس و ابداع و استقلال در رأی او اختصاص به فلسفه و علوم عقلی ندارد و او در همه علوم عقلی و نقلی زمان خود صاحب نظر و دارای سبک و شیوه مخصوص به خود است.

صدرالمتألهین - چنانکه خواهیم دید - در این ویژگی نیز به استاد خود شباهت یافته است و تحت تأثیر او بوده است بگونه‌ای که هر پژوهشگر آثار ملاصدرا باسانی می‌تواند دستگاه فکری و فلسفی او را دستگاهی خلاق و مبتکر بیابد که همه مسائل را - مانند یک آسیاب سنگ کوب - در هم کوبیده و از آن مواد خام باز مانده، بنائی استوار و نو بر پا می‌کند و یک نظر و رأی هموار و آسان می‌سازد.

۸- از شاگردان معروف او یکی ملاشمسای گیلانی است و دیگر قطب‌الدین محمد اشکوری (معروف به شریف لاهیجی) و ملاخلیل قزوینی.

می‌توان به دست آورد که وی نه فقط در حکمت و علوم عقلی، به استاد خود عقیده و ارادت بسیار داشته بلکه در اصل، مرید - اصطلاحی - او بوده و به استاد خود به دیده شیخ و مرشد و قطب می‌نگریسته و سخن او را بر خود فرض و واجب الطاعه می‌دانسته و میرداماد نیز نسبت به وی پیر و پدر و مرشد بوده است.

شگفت اینجاست که با وجود شهرت استاد دیگر او - شیخ بهاء - به ریاضت و طریقت و سلوک چنین رابطه‌ای میان او و ملاصدرا دیده نمی‌شود و از خود وی نیز در جایی تعبیرهایی را که برای میرداماد به کار برده برای او به کار نبرده است.

پنجم - ذوق ادبی و شعر و ادب

یکی دیگر از ویژگیهای میرداماد گرایش او به ذوقیات و شعر است که نشانه لطافت روح و ظرافت طبع اوست، که شاید، گذشته از استعداد ذاتی منشأ آن سرشت زادگاه او - خراسان - از یک طرف و رواج شاعری در دوران صفویه از طرف دیگر بوده است، که دوران اوج سبک معروف به اصفهانی یا هندی است و شاعری در میان بسیاری از علما و رجال آن دوره رواج داشته است.

عامل و انگیزه دیگر شعرگویی را بایستی تأثیر عرفان نظری و عملی دانست و دیده‌ایم که محیی‌الدین ابن عربی، عارف - محدث و متکلم و فقیه زمان خود، مانند یک شاعر حرفه‌ای، بسیاری از سخنان خود را به زبان شعر عرضه نموده است و بسیاری دیگر از سرمستان باده عشق الهی با همین پیرایه بوده‌اند و ابن فارض و عراقی و عطار و مولانا جلال‌الدین نمونه‌های مشهور آن می‌باشند.

میرداماد علاوه بر رباعیات، قطعه‌ها و منظومه‌هایی نیز دارد که منظومه «مشرق الانوار» او موجود است. نمونه رباعیهای او این رباعی است که در خلاصه الأشعار، حسینی کاشانی آمده:

ای عشق مگر مایه «بود» آمده‌ای

کز سر تا پا تمام سود آمده‌ای

نقصان تو از چشم بد کس مرساد

کارایش دگان «وجود» آمده‌ای

و ایسن دو رباعی را شاگرد وی - اشکوری - در محبوب القلوب آورده است:

چشمی دارم چو روی شیرین همه آب

بختی دارم چو چشم خسرو همه خواب

جانی دارم چو جسم مجنون همه درد

جسمی دارم چو زلف لیلی همه تاب

از خوان فلک قرص جوی بیش مخور
انگشت غسل مخواه و صد نیش مخور
از نعمت الوان شهان دست بدار

خون دل صد هزار درویش مخور
همچنان که گذشت، میرداماد، در ادب تازی نیز چیره دست است و در لغت و صرف و نحو و معانی و بیان در اوج قرار دارد و قصایدی به عربی از وی مانده که برخی در دست است از جمله قصیده‌ای است با مطلع:

طازت المَهجَة شوقاً بِجَنَاحِ الطَّلَبِ

لَسَمْتُ سَدَّةَ مَوْلَى بِسِفَاءِ الْأَدَبِ
أَفْقُ الوَصْلِ بَدِي إِذْ وَصَّصَ التَّبِيقُ وَقَدَّ

رَفَضَ الْقَلْبُ سَوِيَّ مَيِّتَةِ تِلْكَ الْقَسْبِ
میرداماد در شعر فارسی به «اشراق» تخلص می‌کرده

است. برخی از محققان اروپایی آن را نشانه گرایش او به حکمت اشراق دانسته‌اند، گرچه سخنی بگزاف نیست ولی بهتر است آن را نشانه اعتقاد او به اشراقات و فتوحات غیبی و واردات قلبی بدانیم که این بزرگوار در حل مسائل عقلی و نقلی از آن بهره می‌گرفته و گهگاه برقی از ابر فیض ربوبی - که وی از آن به «ومضه» و «ومیض» یاد می‌کند - فراراه خویش می‌یافته است.

شاید گزاف نباشد که گرایش صدرالمتألهین را به شعر - و بخصوص به رباعی که سبک و شیوه غالب میرداماد است - نوعی پیروی شاگرد از استاد، و مرید از مراد، بدانیم و آن را نیز یکی از ره‌آوردها از سفر روحانی با استاد و دستاوردی از درک محضر وی به حساب آوریم.

شعر میرداماد - در ارزیابی و نقد - به پای شعر شعرای مشهور آن دوره و از جمله شیخ بهاء نمی‌رسد و ذوق شعری او در برابر اوج کمال اندیشه فلسفی و حکمی او نمودی ندارد.

مکاتبات

شیفتگی و ارادت صدرا به میرداماد و درجه وابستگی روحی و ذهنی و حتی علمی او را به وی، در تواریخ نیاورده‌اند و حتی از کتب صدرالمتألهین نیز نمی‌توان به دست آورد، تنها، دیباچه‌ای از وی باقی مانده است که بر کتاب عرش التقدیس استاد خود نگاشته ولی آن هم در ستایش اصل آن کتاب است نه مؤلف آن، و اگر در شروح و حواشیی بر کتب استاد خود (میرداماد) چیزهایی نوشته باشد (از جمله گفته می‌شود که حاشیه‌ای بر «قبسات» و نیز بر «رواشح السماویه» او دارد) در دسترس نبوده و این نگارنده نیز تاکنون بدان دست نیافته است.

تنها مدرکی که از نظرگاه مخلصانه صدرا و ارادت

فراوان و ژرف و وابستگی گسترده او به میرداماد پرده برمی دارد، چند نامه ایست که از وی باقی مانده و به ما رسیده و همین نشان می دهد که میان آن دو، نامه نگاری، عادت و رسم بوده و - بسا - نامه های بسیاری میان آنان مراسله گردیده که چون مانند کتب او در دسترس عامه مردم قرار نگرفته بتدریج در دست بازماندگان از میان رفته است.

اما همین چند نامه را می توان با تحلیل و تفسیر به مدرکی گویا از روانشناسی آندو و درجه ارتباط روحی و فکری و علمی آنان و وضع اجتماعی آندو و محیط آن زمان در آورد.

هیچ یک از این نامه ها دارای تاریخ نیست و به زبان فارسی ادیبانه آن روزگار و گاه ملمع وار، پاره هایی از آن به عربی، نوشته شده است.

یکی از این نامه ها را دانش پژوه در جلد سیزدهم نشریه فرهنگ ایران زمین آورده که به خط یکی از شاگردان علامه آقا حسین خوانساری و در میان سالهای ۱۰۶۴ تا ۱۰۹۶ نوشته شده است که در زیر می بینیم:

«کفی شرفاً انی مضاف الیکم

وانی بکم ادعی وارعی و اعرف»

«أذا بملوک الارض قوم تشرّفوا

فلی شرف منکم اجل و اشرف»

تا اشعه آفتاب وجود به مقتضی حکمت الهی بر صفایح ممکنات فیض شود پرتو نور وجود حقیقی مرتعینات را عارض گردد لواج خورشید فضل و حکم و لواص نیز خلق و کرم در سپهر ذات قدسی صفات بندگان نواب مستطاب فلک جناب صاحب سریر اقلیم کمال مستندشین بارگاه افضال حلال مشکلات حقایق کشف معضلات دقایق چهره گشای جمال معانی مبین رموز آسمانی زیور چهره دانش و بینش فهرست کتاب آفرینش مجموعه کمالات انسانی مرآت تجلیات الهی و کیانی

کامل الذاتی که ذات کاملش دارد فروغ

همچو عقل اول از نقص کمال منتظر

الذی کشف قناع الامتناع من وجوه مخدرات الحقایق و المبانی و رشف بشفاه التفكير لنقاع قلبه الزکی انهار المعارف و المعانی رسام خطوط التحقیق علی حدود حدود الكتاب و قشام سهام الفیض علی جیوب قلوب اولی الالباب، حادی عشر العقول، حاوی الفروع و الاصول، السید الامیر، رئیس الحكماء و شیخ الفقهاء و استاذ الاساتذة و معلّم العلماء، اشرف الاناضل و الصدور اشرف الالهة و البدور، مهذب الاسلام، کهف الانام شمال الخواص و العوام مآل اهل الایام کریم الشیم و الاخلاق، شریف الانساب و الاعراق. ولولان فیض قضاء الله بمنه و الجود و قدر قدره باحسانه الإجادة بهذا الوجود، لکان یصبح عین حیات العلوم (علوم الحقایق

ص) غایرة و ظلت تجارة اهله فی سوق الکساد بایرة. فاطال الله أعمار المعالی بطول بقائه و أعمش عیون الاقالی (؟) بنور لقائه ما برحت احداق الاشخاص شاخصة نحو جنبه ورقاب الارباب خاضعة للتمرغ علی بابه.

بر صفحات هیاکل اعیان ثابتة اصحاب مکارم و آداب و قوالب قوایل ممکنه تلامذه و طلاب، لامع و لایح باد: اقل المعتصمین بحیل افادته و اصغر المشتبشین بسذیل افاضته محمد الشهیر بصدرالشریازی بعد تلخیص رسایل خلوص و تنقیح مسایل خصوص، تحیتی چون انقاس قدسیان مجرد از شوایب ریا و خدمتی چون ماده خلقت، مقید بصدق و صفا از سرفعه (؟) انقیاد و تسلیم و سجده تحیت و تعظیم در موقف اقدس کعبه آسبکک کتابه نگار عجز و افتقار بر شرف صوامع مسامع و غرف حظایر ضمایر سگان ارکان سده سنیه، کاسمان در عرض خود بخاکش ملتجی است، می نگارد و معروض موقف افادت و مجلس افاضت می دارد که حسن ارادت و اعتقاد و کمال مودت و اتحاد این کمیته نسبت به مقیمان آن آستان که معتصم ارباب شوق و طلب و ملثم اصحاب علم و ادب است مفتقر به زیور خط و خال الفاظ و عبارات نیست. حقا که حقیقت کتبت شوق و اخلاص محاط بسعه علمیه نمی گردد و کیفیت خلّت و اختصاص «کما هو حق» در حیز تحریر و تقریر (تعبیر ل) نمی آید، چه احاطه متناهی به غیر متناهی امریست ممتنع التیسیر و ادراک امور وجدانی کیفیتی است متعذر التعبير.

قلم را آن زبان نبود که راز عشق گوید باز

ورای حدّ تقریر است، شرح آرزومندی

فاسأل الله نیل الاتصال و اعوذبه من ویل الانفصال.

والله علی صدق مانقول خبیر و بایجاب مسائل منه قدیر.

اگر چه از راه صورت مسافت مکانی حاجز کعبه

مقصود گشته و پای سست انواع تفرقه و اصناف الم

به خاطر محزون رسیده، ولی همیشه مشام جان به

روایح افادات علمیه که از حریم گلشن معانی می وزد

معطر، و ظلمت آباد طبیعت به لوایح افاضات جلیته

که در سپهر باطن قدس موطن می تابد منور بوده، و

زمان زمان نسیم توجه خاطر فیاض ریاض قابلیت

طالبان را طراوت افزوده، و نفس نفس رشحات

التفات ضمیر آفتاب تأثیر مزرع استعداد مستعدان را

زینت داده. لاجرم اکثر اوقات خود را بعد اقامه

مایجب علی العباد و بستحب من وظایف النعبد و

رواتب العبودیه به تدرب مقاصد قدما و تشیع مآثر

علما مشغول گشته، خدمت معارف دینی و ملازمت

علوم حقیقیه را مورث هدایت و نجات و مشمر

ارتفاع درجات ساخته است، و بقدر همت و قابلیت

خود از هر خرمی خوشه ای و [از] هر سفره ای

توشه ای گرد آورده، و به آنچه مقدر ذهن کلایل و

خاطر علیل بوده در آن وادی طریق سعی و اجتهاد سپرده، در دفع و رفع مُنوع و نقوض و معارضات وارده بر ترکیب و عبارات قوم مثل «شفا» و «اشارات» سخنی چند روی داده، و راه تصرفی چند در تلخیص و تحقیق مقاصد ایشان بر روی طبیعت گشاده، و در بعضی مؤلفات و مرقومات ثبت نموده. اما از قلت قابلیت و عدم اعتماد بر غریزه خود آنها را وقتی ننهاد، و به مقتضای تأمل در مورد «المرء بعیوب نفسه بصیر» توسن طبیعت را در میدان اشتها رخصت جولان نمی داد. و لکن به جهت آن که دغدغه خاطر قرار نمی گرفت و تقلب باطن، تسکین نمی پذیرفت، با خود گفت که: اولی آن که من بعد آنچه از سوانح وقت باشد از سواد به بیاض آورده به نظر کیمیا اثر استاد الحکماء که حلال هر مشکل و فارق حق و باطل و تریاق سم جهل قاتل است معروض دارد، تا اگر آن خردها را بر محک اعتبار کامل نماید به سکه قبول رسانند، و در بازار صیرفیان معنی رایج گردانند، والا جمله را در [بوته] اخلاص بگدازند و حق صیرف را از تعرض (عرضه. ص.) خلاص سازند. و علی کالاتقدیرین یاحدی الدولتین فایز گردد. و بناءً علیه چون درین وقت بعضی از اعزه کاشان را که بقدر بازکش (?) در مباحثات علمی به این کمترین می بوده، مشکلی چند روی داده، به جهت استفسار آنها از روی حسن ظن که به این فقیر داشت کتابتی بدین صوب ارسال داشته، التماس کشف آن عویصات نموده، داعی نیز متمسک مشارالیه را کلمه‌ای چند... (نانوشته مانده)

همچنانکه برای خواننده مسلم می شود در این نامه و نامه‌های دیگر، ملاصدرا کمال ارادت و اعتقاد باطنی را در قالب نارسای الفاظ می ریزد و شوق و شیدایی خود را به نمایش می گذارد، بویژه که دانسته باشیم که صدرا مردی است به دور از تملق و ستایش نادرست، و دانشمندی است صریح و بی پروا و کمتر از این عبارات را نه فقط بنابر رسم آن روزگار - و تمام دورانهای گذشته و حال - برای قدرتمداران و شاهان و هر دو درباریان ننوشته بلکه حتی برای اساتید دیگر خود، حتی شیخ جلیل القدر و والا مقامی همچون شیخ بهاءالدین عاملی نیز، به قلم نیاورده است.

درازی طومار گونه نامه نیز بر عدم تصنع و اضطراب، و به دوری از تعارف و اجبار گواهی می دهد. نکاتی که می توان از این نامه به دست آورد از این قرار است:

۱- میرداماد نه فقط کرسی تدریس و تحقیق داشته بلکه مرجع حل مشکلات و معضلات فلسفی و فقهی علمای زمان و شاگردان خود از جمله ملاصدرا بوده است و از جمله گواهان این مطلب این عبارت است: «...حلال مشکلات حقایق، کشف معضلات دقایق. الذی کشف...».

۲- از جمله «به تدرب مقاصد قدما و تتبع مآثر علما مشغول گشته، خدمت...» به دست می آید که هنوز کشف حقایق ایمانی و حکمت ربانی را آغاز و باصطلاح: تجربه نکرده بوده و هنوز به مطالب پیشینیان اعتقاد داشته و به حلاجی آن می پرداخته و این به سنین جوانی ملاصدرا مناسبت بیشتری دارد.

۳- تعبیراتی همچون (در دفع و رفع منوع... شفا و اشارات سخنی چند روی داد... اما از عدم اعتماد بر غریزه خود آنها را وقتی ننهاد و به نظر کیمیا اثر استاد الحکماء... معروض دارد... که به سکه قبول رسانند) نشانه آن است که دوران تحصیل او به پایان رسیده و زمان تدریس متون رایج فلسفه بوده و اندک اندک آثار تحقیق در وی پدیدار می گشته و روح کشف غوامض فلسفی جلوه گر می شده است و بسا هنوز دست به قلم و نوشتن حواشی و کتب نبرده و اعتماد به نفس لازم را نداشته است.

چون تألیف کتاب تفسیر آیه الکرسی ملاصدرا که دارای عمق تحقیق و مظهر کشف و اجتهاد اوست و در آن از بی اعتمادی به نفس که در نامه هویدا بود اثری دیده نمی شود، در سال ۱۰۲۱ در قم نوشته شده می توان استظهار کرد که تاریخ این نامه پیش از آن و مربوط به نیمه دوم دهه دوم قرن یازده یعنی حدود سالهای ۱۰۱۷ تا ۱۰۲۰ است که در اصفهان نبوده و بظن غالب در شیراز یا قم - و شاید کاشان - سکونت داشته است.

۴- جمله (بعض اعزه کاشان که در مباحثات علمی با این کمترین می بوده...) نشانه اینست که مشغول تدریس بوده و ظاهراً همان متون مشهور مانند شفا و اشارات و احتمالاً شرح حکمت الاشراق «قطب شیرازی» را درس می گفته و مایه تحقیقات و تألیفات وی در شرح تعلیقه نویسی بر شفا و حکمت الاشراق و ... همین درس گفتنها بوده است.

«بعض اعزه کاشان» نیز نباید ملامحسن فیض باشد زیرا فیض حسب مشهور متولد ۱۰۰۷ است و سنش اجازه این مرتبه تحصیل سطوح عالی فلسفه را نمی داده بعلاوه حسب صریح نوشته فیض وی پس از فوت سید ماجد بحرینی (۱۰۲۸) و حدود سال ۱۰۳۰ ملاصدرا را در قم ملاقات کرده است.

۵- اجمالاً یادآور می شویم که عبارت اعزه کاشان نیز به ذهن می آورد که خود وی نیز در آن زمان در کاشان مقیم بوده است اگر چه منافاتی ندارد که نامه از شهر دیگری باشد و تلمیذ و یاری که عهده دار رساندن نامه وی شده اهل کاشان.

**□ حکمت از ارسطو به بعد جای خود را
به چیزی به نام فلسفه داد که مرکب از
«مشاهده» طبیعت مادی و «محاسبه»
ما بعد طبیعت بود.**

ملکات مخصوص بعضی از اشخاص نوع عالی شان متعالی مکان انسان گردیده، و بنا بر محاذاتی که به حسب تعاکس سلسلتین بدو و رجوع میانه اول اولی و آخر ثانیه واقع است در مظهر مکرم کتمل بنی آدم چنانکه گفته‌اند:

دو سر خط حلقه هستی

به حقیقت به هم تو پیوستی

و این مظهر جامع حالات و ذات مستجمع کمالات بغایت نادر الوجود است، اعزّ من الکبریت الاحمر و اندر من الاکسیر الاکبر، چنانکه شیخ رئیس (ره) ایمائی بدین معنی فرموده در شفاء که «ان المادة التي تقبل مثل هذه الصور تقع في قليل من الامزجة» و در اشارات گفته: «جل جناب الحق عن ان يكون شریعة لكل وارد او ان يطالع عليه الاواحد بعد واحد».

و بعد از تحقیق وجود چنین جوهر مقدس، غالب آنست که در نظر خلاق مخفی می‌باشد. و این اخفاء یا بواسطه عدم قابلیت و عدم استعداد خلق است و ضعف احداق ادراکشان از شناختن و دانستن رتبه کمال آن انسان ملکوتی و آدم معنوی و نشأه قیومی و شعله لاهوتی و ذات قدوسی، و یا به جهت آنست که مرآت ضمیر منیرش از غبار کثایف اخلاق و اطوار و کدورات اوضاع و اوصاف مردم [دوران] خصوصاً علمای معارف این زمان قبول غنی از راه غنی^۹ می‌نمایند چنانچه از سرور انسان علیه و آله شرایف صلوات الرحمن «انه لیغان علی قلبی» روایت کرده‌اند. و در بعضی کتب مسطور است که سبب پنهان شدن ابدال از چشم مردمان آنست که ایشان تاب دیدن علماء زمان که در حقیقت جهال و نزد خود و عوام علماء‌اند ندارند.

پس بنا بر این به یقین معلوم می‌توان کرد که حق جل و علا را با مردم این زمان و خلاق دوران لطف فراوان و رحمت بی‌پایان واقع است. زیرا که از مراحم الطاف نامتناهی نسبت به اهل این زمان و مردم این دوران ظهور نور وجود و بروز طلعت مشهود شخصی است که بر سبیل ندرت موجود می‌باشند و در مدت وجود از غایت عزت از نظرها مخفی و از دیدها مفقود می‌گردد. پس ظهور این ذات منور مظهر و بروز این آفتاب عالی مستظر بر

نامه دوم نامه دیگری که در همان منبع پیشین آمده و زماناً مؤخر است نامه‌ای است که

در زیر می‌خوانید:

لازال شمس الحکمة الایمانیة متورة بعد الاستنارة بنور وجوده، و ما برحت اعمار النفوس الانسانیة القابله لاقتباس انوار المعارف الالهیة و التجلیات السبحانیة من معدن اللاهوت و منبع الجبروت مستضیة بالاضواء الرحمانیة مشعشعة بالاشعة الربانیة بفیض فضلہ وجوده. قَوْمَ اللّٰهِمْ و تور ریاض الشریعة الحقّة النبویة و السیرة المرصیة المرصیة و السیادة الصحیحة الحسنیة و الملة القویمة الجعفریة سلام الله و تحیاته علی الصادع بها و المستحفظین لها منبعثة بعد الخمول بعلو شأنه نضرة بعد الذبول بر فعة مکانه لیتجدد بدولته دولتها و تکرر باباته ایامها بحق خاتم الانبیاء و المرسلین و افضل الاوصیاء المرصیین و آلهما الذین هم عن ارجاس نقایص طبیعة الجسمیة نزهین و عن ادناس جاهلیة الهیولی الاولی مطهرین سلام الله و صلوته علیهم اجمعین.

صاحب رای صایب و ذهن صافی و فکر ثاقب که دیده بصیرتش به کحل الجواهر تأیید ربانی جلا یافته و أشعة تیر توفیق الهی بر منظر انتباه و مطرح استشعارش تافته داند و بیند که هر چند همه افراد کاینات و انواع مبدعات را علی تفاوت النشآت و تخالف المهیات به آتش اشعه آفتاب هستی بحسب عطیة «اعطی کل شیء خلقه ثم هدی» بیکبار که «و ما امرنا الاواحدة کلمح بالبصر او هو اقرب» تافته و کافه هویات ممکنات و قاطبة ذوات موجودات عالم امکان را علی تباین الدرجات و تفارق الطبقات و سعة «وسعت رحمتی کل شیء» گنجیده و دریافته، اما بحسب قابله اولی و فطرة اصلیه که عطا کرده فیض اقدس است هر نوعی و شخصی از انواع حقایق و افراد طبایع به موهبتی خاص و عطیتی معین مخصوص و مشمول گشته، و باز از سر جمله قسمت پذیرندگان دریای جود و کرم و بار یافتگان خوان یغمای نعمای وجود و نعم جامعیت جامع اطوار و نشآت و احاطه بر فنون کمالات و صنوف

۹- گویا: «غینی» در هر دو جا به گواهی «لیغان» (مجله فرهنگ).

مشاعر و مدارك اهل روزگار و وقوع اشعه افاضات علمیه از ذات نیرش بر سطوح قابلیات مستعدان این بلاد دلیلی است رایق و برهانی است فایق بر فضل کردگار و رحمت پروردگار بر اشخاص و آحاد این ازمنه و ادوار. چنانکه خفای نور خورشید بر خفافیش منافی کمال نورانیتش نیست، همچنین اگر خفایش طبعان ظلمت سرای عالم طبیعت منکر انوار عقلیه آن جوهر قدیمی باشند منافی تقدس ذات و تمامیت صفات او نخواهد بود. چه اگر کسی فهم اسرار ربانی را شاید و ذوقش دریافت غوامض بدایع آیات الهی را مساعد آید، داند که: به هر چند حق تعالی را با همه نسبت قیومیت و ایجاد و تکمیل و تجلی حاصل است، امرش بر همه ساری و حکمش بر همه جاری و فیضش جمله را حاصل و برش همه را واصل، اما ظهور احکام آیات بینات و بروز [او] اظهار صفات و سمات الهیتش بر چنین مظهری پیدا شده و بر عرض کمال چنین دانشوری استوا یافته.

پرتو خورشید عشق بر همه تابد ولی

سنگ بیک رنگ نیست تا همه گوهر شود
اعنی حضرت قدسی بهجت ملکوتی بسطت نواب
مستطاب معلی القاب، سلطان متألهی الحکماء، برهان
مجتهدی الفقهاء، السید الکبیر السند، الامیر بل رئیس
اعاظم السادات و النباء فی العالم، مطاع افاحم الکبراء
بین الامم، مرتضی ممالک الاسلام، مقتدی طوایف
الانام، ممد فواعد الاسلام، مبین الحلال و الحرام
صاحب الملكات و الاخلاق القدسیة جامع النشآت
العقلیة و النفسیة، مستجمع العوالم الروحانیة و
الحسیة.

کامل الذاتی که ذات کاملش دارد فروغ

همچو عقل اول از نقص کمالی منتظر (؟)
فسلام علی جوهر عقلی طهر من رجس الهیولی و
غسق الجهالات و تقدس عن کدرالطبیعة و ظلمة
الارهام و الخیالات. قرب من مبدئه الاعلی بقطع سالک
الناسوت، و تجلی لمرآة عقله الفعال قدس اللاهوت.
ساح مذهبه الثابت فی افضیة الملکوت، و انطعت فی
فص نفسه الناطقة نقوش الجبروت، ادرك^{۱۱} المعدوم
الذی فات و علم المنتظر الذی هوأت. یقرء مکتوب
اسرار الغد من عنوان الیوم، و یقطف ثمار العنب من
صنوان السوم. ترک العقود العشرة من الحواس المتعلقة
بالاجرام و تبجج بصحبة العشرة الکرام من العقول
المجردین عن عالم الظلام. فهلّموا یا اخوان الحقیقة و
اصحاب العلم و العرفان و طلبیة الکمال و الوجدان
متوجهین الی بابہ و الاقبال بشرأشر الهمم الی جنباه.
فأنه باب تحصیل الولوح الی سبیل الله و جناب به یتیسر
الانقطاع عما سواه. باث ماخسر طالبه و جناب
ماخاب آیه. فشر فألهدا البیت العظیم الرتبیة العلی
المحللة السامی المکانة. اما شرف النسب فأشرق من
الصباح المنیر و اضوء من عارض الشمس المستنیر. و

اما علومه و اخلاقه و سماته و سیرته و صفاته و نفسه
الشریفة و عقله الفعال و ذاته الفیاضة للعلوم عن
القوابل، فناهیك من فخار و حسبك من علو منار و
قدس من سمو مقدار. نور مُشرق من انوار و سلالة
طاهره من اطهار. لقد طال السماء علاءاً و نبلاً، و سما
علی الثوابت منزلاً و محلاً. فکم اجتهدالاعداء فی
خفض مناره و الله رفعه، و کم ركبوا الصعب و الذلول
فی تشئت شمل جاهه و قدره و الله یجمعه، و کم
ضیعوا من حقوق اجلاله و تعظیمه و توقیره و
تفخیمه^{۱۱} ما لا یهمله الله و لا یضیعه و الله متم نوره.

جهند آن کردند این گل پاره‌ها

تا بسپوشانند خورشید ترا
هر کسی که دشمن کیهان بود
آن حسد خود مرگ جاویدان بود
تاندش پوشند هیچ از دیده‌ها
وز طراوت دیدن پوسیده‌ها
یا که نور بی حدش داندند کاست

تا بدفع جاه او آرند خواست
والله اعلم [حیث] یجعل رسالته و الی من ینلهم
ولایتہ. أولم ینظروا الی سماء جوهر ذاته کیف بناها
خالقها و مبدعها مزینة بزینة الکواکب العلوم و
المعارف، و احکمها سقفا محفوظا عن شیطان اهل
العتاد و الضلال، أمناً من اغتیان غیلان الجهل و
الاضلال و اغواء عفاریت الجدل من الجهلة و الارذال.
أولم یتفکروا فیما قد اجتمع فی نفسه النفسیة من
الاخلاق الحمیدة و الاوصاف الشریفة و السیر المرصیة
و الکمالات العلمیة و العملیة ثم ما یترتب علیها من
المحاسن الراجعة الی النفس و البدن و السر والعلن
کالعبادات و الاجتهادات و التعلیمات و السياسات
الدینیة و الحکمیة و الرياضات المنطقیة و الالهیة و
الطبیعیة و الادبیة و الطاعات و الخلوات الشرعیة و
الذوقیة و الثقلیة و العقلیة. و علم ما فی کل منها
بالبرهان القینی و الكشف العیانی و الذوق الوجدانی
مما یجزم العقل و یتحقق قطعاً انها لیست الیابید الهی
و الهام ربانی و هدیة عقلیة و إعانة مؤثرات سماویة و
موافقة سعود کویکیة و مساعدة قرانات نجومیة. کیف و
العوامل مطابقة و المواطن متناسبة و النشآت متوافقة و
طبقات الاکوان متحاذیة و مراحل السفر الی الله تعالی و
منازل النزول متناسبة. ثم انظروا یا اولی الالباب بعین
الاهتداء و الاعتبار الی قوة عقله و شدة نفسه فی العلم و
غایة تشبه فی الدین و کمال رسوخه فی الحکمة کیف
یصیب بذاته الوحیدة الفریدة مع قلة اعوانه و ندرته
انصاره بحثاً و دفعا لمذاهب اهل الضلال و آراء اصحاب
الجدال من المتفلسفین و المتکلمین اولی وساوس
القیل و القال المتهمکین فی الانفساد و الاضلال. ولم
یرأسافی شتت شملهم و ابطل ملهم و هدم فلسفتهم

۱۰- ص: ادراک.

۱۱- اصل: و تویبته، هامش: تفخیمه ل.

و تضييع حزبهم حتى فاق علمه و حکمته على ساير العلوم و الحكم، و ظهر رأيه على الآراء و دينه على الاديان و زاد فضله و شرفه على مزالعصور و الازمان، و انتشر في الآفاق و الانتظار و شاع في المشارق و المغارب. من غير ان يقدر الاعادى مع كثرة تعلمهم و شدة جريزتهم في المناظرة و التدقيق، و فرط عصبيتهم و حميتهم في انكار ما هو احق بالتحقيق و انيق بالاعتراف و التصديق، و بذلهم غاية الوسع في اطفاء انواره و طمس آثاره على احماد شرارة من ناره و اظلام نور من انواره. بل كلما قصد برأيها المتين، هو الحق الصحيح الموافق لما قضى الله و قدر، و كل ما يختار^{۱۱} و احب شاء و اراد خالق القوى و القدر. فهل ذلك الا لكونه قائماً مقام العباد و العبودية لله متوجها اليه عما سواه راضيا بقضائه موافقا لرضائه بسبب مواظبته على مكارم الاخلاق و بلوغه النهاية في معرفة الاخلاق و وصول الغاية في تدبير المصالح الدينية و الدنيوية و تمهيد القواعد العقلية و العملية و كونه مستجاب الدعوة يسمع دعاء في الملك و الملكوت و لا يرد حاجته في عالم الرحموت. فصار الحق مبدء مآربه و مسهل صعابه و منجح مهماته و قاضي حاجاته.

اللهم كما جعلته نوراً عقلاً و هدى روحانياً ذاته ملكوتية يهتدى بها في ظلمات الهوى و الطبيعة و كوكبا قدسيا يتلأ لمصباحه لسلكي طريقة الحقيقة و الشريعة، فاحرس افادته و افاضته سيما على اصغر خدمه المرئى في حريم كرمه المرئى من بحار جوده و نعمه محمد الشهير بالصدر الشيرازى. فانه متى استمسك بعروته الوثقى و اعتصم بساحته العليا استراح من عساكر طغاة الهموم و نجامن جيوش بغاة الغموم. حقا كه نهال جنابش به آفتاب مهر و شبنم خاندان نبوت پرورده، و گلشن اعتقادش از كوثر ارادت و سلسبيل اخلاص دودمان علم و طهارت آب خورده و متوجهات ولايت آيات خفيه و جليله غيبية و شهادية معقوله و محسوسه گلبن گلستان قابليتش نصارت يافته، و در زمرة منتسبان و دودمان عظيم المكان منخرط بوده، از ساير اقران و همگنان به مزايای عواطف و مراحم التفات خاطر فياض استاد الكل في الكل اختصاص پذير کرده، و زبان ثنا و ستايش در ذکر محامد ذات قدوسى آيات و نشر مناقب صفات ملكى سمات گشوده، همواره به مضمون كلام صدق انتظام قابل است كه:

همه ثنائى تو گويم چو لب فراز كنم

همه دعای تو گويم چو چشم باز كنم
و چون توفيق شكرگذارى و محمديت ستايش تر
از جمله عطاياى ربانى و منح و ايدى سبحانى كه
لايق و مستحق شكرى تازه و ستايش جديد است،
و همچنين الى غير النهاية از مقوله امكان و از دائره
قوت و توش و توان انسان بيرون، اعتراف به عجز و
قصور كه نايب مناب شكر نامحصور است اولى و
انسب خواهد بود و حيرانم كه اگر نه چنان شخصى

اثر اشخاص محبوبه ربانيت و مظهر رحمانيت و پرتو تجليات افعاليه الهيه بوده باشد، چسان با وجود محافظت بر جهات تجرد و وحدت و حشيتات انقطاع از شوايب كثرت و حشمت و با زمرة مهيمين و طائفة كرويين ارباب قدس و طهارت و علم و نزاهت و هيمن و حيرت در جناب صمديت و بارگاه احديت هم عنانى كردن بلكه مسابقه جستن تواند بود. كه مراعات جانب كثرت نمودن و محافظت بر جمعه و جماعت و مواظبت بر مراسم خلقت و آداب بشريت و اجراى احكام و حدود شرعيه تنفيذ اوامر و نواهى و سياسات دينيه به چنگ آورد. چنانچه از جد بزرگوار و پدر موقر عالي مقدارش سيدالموحدين و خليفه طيبه رب العالمين عليه و على اخيه و آلهم المؤيدين بالعصمه والسداد صلوات الله عليهم اجمعين مصحح و متواتر است: من اتصافه بخصايس كادت توصف بالنضاد، و تحليته بنعوت تجمع اسباب التقابل و التمانع بنحو من الاتحاد، من خشوعه و تدرعه بالزهادة و ترويه (؟) بالعبودية و العبادة و تقليل القوت و خشونة الملابس و المضجع و تطليق الدنيا و زهراتها، على وجه لايتانى و لايتصور الا لمنقطع فى كين جيل لايصحب و لا يسمع من البشر همساء مع البطش و السطوة و البأس و الغلاظة على اعداء الله و رفضة حكم الله و معرفته و شق عصا هم و الصاق معاطس الكفرة و الفجرة بالرغام، مضيفا اليه تواضعه للخلق و مجالسته مع الضعفاء و استماع كلام الملهوفين و تفقد حالهم و اطالته فى العبادة فى الاوقات بالطاعة، الى غير ذلك من الاداب و الفرائض النبوية و العلوم و المعارف الولوية، التى كلت ألسن فصحاء الدوران عن احصاء عشر من اعشارها فى القرون و الحجة و الازمان.

و اما آنچه از اظهار محبت و بندگى نسبت بدان دودمان والا مكان مستقبت بنيان كه قوايم ايوان احترامش از لآلى مكنونه «قل لاسئلكم عليه اجرا الألمودة فى القربى» ترصيع يافته، و اركان بدايع انتظامش از اسطوانة قويمه «أنى تارك فيكم الثقيلين» ارتفاع يافته، واجب و لازم دانسته و مى داند امريست كه موشح به توشيح تسليم ساكنان عالم بالا و موقع به توفيق تصديق سبحة طرازان ملاء اعلى گشته محتاج به تقرير و بيان نيست.

كفى شرفا أنى مضاف اليكم

و أنى بكم ادعى و ارعى و اعرف
اذا بملوك الارض قوم تشرّفوا
فلى شرف منكم اجل و اشرف
و اما احوال فقير حقير بحسب معيشت روزگار
و اوضاع دنيا به موجبي است كه اگر چه خالى از
صعوبتى و شدتى نيست، چه معلوم است كه: شغل
تأهل و تدبير معاش جمعى كثير از اطفال و عيال و

پیوستگان و وابستگان با عدم مساعدت زمان و بد سلوکی مردم دوران مستتبع چه قسم آرام و احزان خواهد بود، و مع هذا رفع حال جهال و مزاحمت ناقصین و ارذال و ملاحظه دیگر مفاسد و مکاره علی الاتصال خود از لوازم گردش ماه و سال است که به هیچ روی^{۱۳} امکان انتقال و زوال متصور نیست، اما بحمدالله که ایمان به سلامت است و در اشراقات علمیه و افاضات قدسیه و واردات الهامیه از مبادی عالی که ابواب مفتحه عطایا و مواهب الهیه و ارزاق معنویه اصلا و قطعاً خللی واقع نگشته، لله الحمد که گنجایش بخل و منع و امکان تقصیر و تغییر در آن متصور نیست «و من يتق الله يجعل له مخرجا و یرزقه من حيث لا يحتسب».

لیکن از حرمان ملازمت کثیرالسعادة بی نهایت متحسر و محزون است و مکرر قصد آن کرده و می کند، و عزم زیارت آن حضرت که حریم مقصد اهل حق است تصمیم می نماید، بخت یاری نمی کند. روی طالع سیاه که قریب به هفت هشت سال است که من از ملازمت استاد الامجد و رئیس الاعاظم محروم مانده ام، و هیچ روی ملازمت آن مفخر اهل دانش و بینش میسر نمی شود. از این حال الحال خجالت و انفعال دست داده می ترسم که مبادا متوهمی توهم حق ناشناسی و شکرناگذاری و حقیقت ناسپاسی و حمد ناستایی درین بنده آبق کرده رقم کفران نعمت بر صفحه آمالش کشد. و لیکن با وجود تقصیرات ظاهری اخلاص باطنی و اعتقاد قلبی یومأقیوماً در تزاید و تکامل است، و قرب معنوی و تقارب روحانی با وجود تباعد جسمانی در اشتداد و تفاضل است. و هرگز نبوده که محضر^{۱۴} دوستان را مزین به ذکر محامد علیّه نگرداند و معطر به نشر محاسن خفیه و جلیه آن استاد و مقتدای فرقه ناجیه و سید سند و معلم و شیخ و رئیس طایفه شیعه اثناعشریه سلام الله علیهم اجمعین نسازد.

و دیگر معروض رای منیر و ضمیر اشراق تنویر آن که درین اوان افتراق و زمان انفصال از آن قبله آفاق بواسطه کثرت وحشت از صحبت مردم وقت و ملازمت خلوات و مداومت بر افکار و اذکار بسی از معانی لطیفه و مسایل شریفه مکشوف خاطر علیل و ذهن کلیل گشته، و اکثر آن از طریقه مشهور متداول نزد جمهور بغایت دور است. با آن که اقامت برهان بر آن شده و از قوانین بحثی بعید نیفتاده، اما چون مانوس طبایع اکثر طلبه و منتسبین به طایفه علم و اصحاب دانش چنانکه عرض نموده نیست و نمی باشد، لهذا در مسظورات خود تصریح به آن نمی نماید، بلکه بعضی از آن را بایمای قلیل مؤدی می سازد، و بعضی از آن را متفرق نموده در اثنای مباحثات طویله به تبعیت دیگر سخنان تطفلا معروض خواهر صافیه و اذهان ثاقبه می گرداند، اما آنچه در خاطر مرصود است مسطور نمی گردد. چون

هر چه این کمیته را سانح می گردد از نتایج استفاضات و لمعات اشراقات آن خاطر فیاض است و بغیر از بندگان قدسی مکان کسی را اطلاع بر کیفیت حقیقت آن و مأخذش و وقوف بر مبدأ و مقطع وحد و مطلعش و ملاحظه حال ذی السبب از سببش حاصل نیست، میل دارد که اکثر آن را به عبارتی منقح و لفظی محرر درآورد مرفوع سده سنیه و معروض سریر اشراق پذیر هدایت مسیر گرداند. چه ظاهر است که مواقع قصور و مواضع سهو و زلل را پرده عفو و اغماض مستور گردانیده از تعرض بیگانه و اطلاع اغیار برشکستگی و انکسار این بی مقدار محروس خواهند داشت. و چون خود را از خادمان و منتسبان آن زیده افلاک و ارکان دانسته و می داند از اطلاع آن طبع شریف و عقل فعال بر قصور و خلل و بی بضاعتی و ناتمامی و خامی این کثیرالاختلال باک ندارد بلکه لایق می شمارد.

مست و هشیار پیش دوست یکیست

پیش دشمن بهوش باید بود

«اگر کاسنی تلخ است از بوستان است و اگر عبدالله

مجرم است از دوستان است»

و ما انا الأظفرة من سحابة

ولوانتی ألفت الف کتاب

و باز خاطر می گوید که: چون داعی تصمیم عزم نموده که امسال بهر نحو که باشد بشرف پابوس استاد مشرف گردد، اولی آن که جمیع مطالب [که] در خاطر است مشافهه عرض کند و هر قسم خلل و زلل که در آن باشد به برکات انفاس افاضت آسایش رفع گردد. و اگر همچو زر خالص به سکه خالص مسکوک گشته نقش تصحیح و تنفیذ پذیرد، در دارالملک معانی و شهر بند ادراکات ارباب کمال و اصحاب ذوق و حال رواج گیرد. اطناب از حد گذشت، امید که ذات بندگان استاد الكل فی الكل از جمیع مکاره دنیویه در کف حفظ و عصمت رب العزة محفوظ و محروس باد، بحق محمد و آله الاطهار علیهم صلوات الله العزیز الجبار.

در این نامه نکات بیشتر و مهمتری یافت می شود که برخی از نظر تاریخی می تواند پرده از زوایای تاریک زندگی آن دو نفر بردارد و ما به اختصار به آنها اشاره می کنیم و زمام دقت و تحقیق را به خواننده محقق می سپاریم:

۱- تعبیر «الآزال شمس الحکمة الایمانیه» تعبیر جدیدی است که گویی در مقابل حکمت مشائی و اشراقی به کاربرده و نشانه آن است که میرداماد را پایه گذار حکمت متعالیه و حکمت اسلامی مأخوذ از قرآن و حدیث و

۱۳- ص: درد.

۱۴- ص: محض.

عرفان اسلامی (=ایمان) می‌شناسد.

به بتیسر الاقطاع عما سواه» اشاره‌ای است به بُعد ارشاد و مقام قطبیت معنوی او در سیر و سلوک شاگردان و میردانش.

۷- از برخی فقرات نامه - برخلاف آنچه که از ظاهر زندگی احترام آمیز میرداماد برمی‌آید - مسلم می‌شود که وی همواره مورد حسد و چشمزخم اقران و اشباه بوده و به گفته صاحب سلافه العصر^{۱۵} حتی در معرض سوء قصد شاه عباس نیز قرار داشته و بر این مطلب این جمله دلالت دارد که:

«فکم اجتهد الاعداء فی خفض مناره و الله رفعه و کم رکبوا الصعب و الذلول فی تشتت شمل جاهه و قدره، و الله یجمعه و کم ضیعوا من حقوق اجلاله و تعظیمه و...»

و نیز جملاتی مانند: «قلّة اعوانه و ندره انصاره» و نیز «بدلهم غایة الوسع فی اطفاء ناره».

۸- عباراتی مانند: «العبادات و الاجتهادات ... و الطاعات و الخلوای الشریعه...» و به دنبال آن: «الکشف العیانی و الذوق الوجدانی» نشانه مقام سیر و سلوک و ریاضات شرعیه میرداماد است بر خواص و عوام، عیان و در معرض وجدان بوده است.

۹- نکته ظریف تاریخی در اینجا این است که از جمله: «من غیر ان یقدر الأعادی مع کثرة تعلمهم و شدّة جربزتهم فی المناظره و التوفیق...» برمی‌آید که مخالفان میرداماد و دشمنان حسود و ژاژخای او کسی جز علمای زمان و روحانیان معاصر و همزمان وی نبوده‌اند بخصوص اهل جدل و مناظره که ظاهراً همان متکلمان و اهل علوم عقلی بوده‌اند.

۱۰- در بخشی از نامه، صدرالمتألهین اظهار شگفتی کرده است از این که این مرد بزرگ با وجود خصلت ترک دنیا و زهد بسیار و به طلاق سپردن دنیا - که لازمه اش گوشه‌گیری - بلکه غارنشینی - و خلوت‌گرایی و میل به دوری از مردم است، - چسان آنگونه به میان مردم می‌رود و نماز جمعه و جماعت به جای می‌آورد و بر مسند قضا و حکمیت و گفتن مسائل شرعیه می‌نشیند! و این تناقض روحی و رفتاری را از قبیل جمع اضدادی می‌شمارد که در شخصیت و وجود حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام وجود داشته است. □



۲- از جمله «نور ریاض الشریعه...» می‌توان به نقش مؤثر میرداماد در ترویج و تفسیر و تقویت قرآن و حدیث به عنوان اصول اصلی و دو الهامبخش تفکر فلسفی و تعقل استدلالی پی برد و جملات «منبعثه بعدالخمول» و «نضرة بعدالذبول» به معنی آن است که پیش از وی بازار حدیث و تفسیر رونق چندانی نداشته و به صورت مکتبی فعال نبوده است و رونق این بازار به وسیله میرداماد شده است. مؤید این مطلب جمله «لیتجدد بدولته دولتها و تکرر بایامه ایامها...» است که صراحت دارد بر این که میرداماد مُجَدِّد و مُحِی و نو زاینده آن است.

۳- عباراتی مانند «جامعیت جامع اطوار» و «جامع حالات و ذات مستجمع کمالات بغایت نادر الوجود است» و عبارات دیگری که در این نامه آمده - و کتب تاریخ و تذکره نویسان نیز به صراحت آن را تکرار و تأیید کرده‌اند - صریح در تزلزل و تسلط میرداماد در تمام علوم رائج زمان است و حتی علوم معروف به علوم خفیه را نیز می‌دانسته است. تشبیه وی به «اکسیر اکبر و کبریت احمر» نشان می‌دهد که وی علامه‌ای بحق و نادره‌ای یَجِد و برآستی در علوم و فنون خود بی‌همتا بوده است و جز شیخ بهاء در عصر او کسی هم‌وردی وی را نمی‌توانسته است.

۴- جمله «در نظر خلائق مخفی می‌باشد» و توصیف «علمای معروف این زمان» به داشتن «غبار کثایف اخلاق و ...» در «اغواء عفاریت الجلال من الجهلة و الأردال» کنایه‌ای است بلیغ در جوّ عناد و حسد و بدگویی و ژاژخایی عالم نمایان «روی در خلق و پشت بر قبله» یا ساده‌لوحان کزاندیش که در زمان ملامصدرا و میرداماد در اصفهان (و شهرهای بزرگ ایران) و در حاشیه دربار شاهان صفویه می‌لولیده و در پوستین عالمان بحق و مخلصان صدیق اسلام و اهل بیت (ع) می‌افتاده‌اند و برای آنان پاپوش و فتنه و فساد می‌ساخته و غیبت و تهمت و نمیمه و ذمیمه می‌پرداخته‌اند.

و نیز دلیل است بر این که قدر و بهای واقعی میرداماد - و ماندن او را - فقط خواص فضلا می‌دانسته‌اند و گوهرشناسانی چون صدرا بهای او را می‌شناخته‌اند نه دستاربندان زمان که به قول صدرا «خفّاش طبعان» و «منکر انوار عقلیه آن جوهر قدیمی» بوده‌اند (و چشم دیدن او را نداشته‌اند).

۵- جمله «سلطان متألهی الحکماء و برهان مجتهدی الفقهاء، السید الکبیر...» نشانه عمق اعتقاد و ارادت وی است.

۶- جمله «فانه باب تحصیل الولوج الی سبیل الله و جناب